

نشریه ادبیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه شهید باهنر کرمان
دوره جدید، سال دوم، شماره ۴، تابستان ۱۳۹۰

بازتاب مضامین درونی داستان یوسف و زلیخا در ادب فارسی و عربی*

مهدی اسدی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی کرمان

دکتر فاطمه کوپا

دانشیار دانشگاه پیام نور مرکز تهران

چکیده

در میان گونه های متفاوت ادبی، عشقنامه ها از جذابیت و گیرایی خاصی برخوردارند. لطیف ترین اشعار موجود در پهنه ادبیات جهان متعلق به این نوع ادبی است؛ پس اغراق نیست اگر آن را دلنشین ترین نوع بدانیم. شاعران خوش قریحه ای چون فخرالدین اسعد گرگانی، نظامی، جامی و... در این عرصه هنرنمایی کرده و آثار پابنده ای چون خسرو و شیرین، ویس و رامین و یوسف و زلیخا از خویش به یادگار گذاشته اند. این مقاله با استناد به تفاسیر فارسی و عربی به بررسی بازتاب مضامین داستان یوسف و زلیخا در آثار برخی از بزرگان ادب فارسی و عربی می پردازد و سعی دارد تا گوشه ای از این تاثیر پذیری را بر اساس سوره مبارکه یوسف به نمایش بگذارد.

واژگان کلیدی

یوسف، زلیخا، عشق، حسن یوسف، رؤیای صادق، پیراهن یوسف.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۱۱/۲۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۸/۲۸
نشانی پست الکترونیک نویسنده: mahdiadasi88@yahoo.com

۱- مقدمه

سرچشمه و منشا اصلی داستان یوسف وزلیخا در ادبیات، قرآن کریم و قبل از آن تورات است. بنا به گفته بعضی از مفسران، شأن نزول سوره مبارکه یوسف تقاضای برخی از صحابه بود که گفتند: "یا رسول الله، ما را آرزوی آن می بود که الله تعالی به ما سورتی فرستادی که در آن امر ونهی نبودی و نه وعد و وعید؛ تا ما را به خواندن آن تنزه بودی و دل های ما در آن نشاط و گشایش افزودی. رب العالمین بر وفق آرزوی ایشان این سوره یوسف فر فرستاد" (میبدی، ۱۳۶۷، ص ۳۰). رسول اکرم (ص) با تکریم و احترام از یوسف یاد کرده است و در جواب مردی که از وی پرسیده بود: "مَنْ اَکْرَمَ النَّاسِ؟" فرمود: "الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم، یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم" (قمی نیشابوری، ۱۴۱۲، ص ۶۵). یوسف در میان پیامبران، تنها پیامبری است که تا سه نسل قبل از وی پیامبر بوده اند. اما شجره پیامبری خاندان اسحاق به یوسف ختم شده است. (۱) به گفته میرد: "ان یعقوب لما دخل علی یوسف، تقدّم یوسف اباه فی المشیه، فاوحی الله، یا یوسف، تقدّمت اباک فی المشیه، جعلت عقوبتک الا یرج من نسلک نبی" (المبرد، به نقل از الموسوعة الشعریه). داستان زندگی یوسف مورد توجه و استقبال سخن سرایان قرار گرفته است و تقریباً اکثر قریب به اتفاق آنان به نحوی به وقایع زندگی وی اشاره نموده اند. حتی عده ای از داستان سرایان برجسته قصه او را موضوع منظومه های غنایی خویش قرار داده و آثار جاودانی با عنوان یوسف وزلیخا به یادگار گذاشته اند. از جمله آنان: ابوالمؤید بلخی، بختیاری اهوازی، فردوسی، جامی، ناظم هروی، عمیق بخارایی، خواجه مسعود قمی، خاوری شیرازی، شوکت شیرازی، لطفعلی آذر بیگدلی، شهاب ترشیزی و... هستند. (۲)

قبل از ورود به بحث اصلی، به طور گذرا نگاهی به تولد یوسف می اندازیم. بنا به گزارش تورات، یعقوب به توصیه پدرش اسحاق، برای ازدواج با دختر دایی اش بثر شیخ را به قصد حران ترک گفت. لابان، دایی یعقوب دو دختر داشت، لیه (لیا) و راحیل (راشل). لیه دختر بزرگ وی مبتلا به نوعی بیماری چشم بود. اما راحیل زیبا بود و دلفریب. یعقوب به راحیل دل بست و برای ازدواج با وی مدت هفت سال چوپانی گله های لابان را پذیرفت. ولی روز بعد از شب زفاف فهمید که لابان لیه را

به عقد وی در آورده است. اعتراض کرد و شنید که در ولایت ما رسم بر این نیست که دختر کوچکتر زودتر به خانه شوهر برود. یعقوب مجبور گشت برای وصال راحیل هفت سال دیگر لابان را خدمت کند. (۳) به گفته تورات وقتی خداوند دید یعقوب لیه را دوست ندارد، لیه را مورد لطف قرار داد و او بچه دار شد؛ ولی راحیل نازا ماند. لیه شش پسر و یک دختر برای یعقوب به دنیا آورد. لیه نام پسرانش را به ترتیب رئوبین (یعنی خداوند مصیبت مرا دیده است) شمعون (خداوند مرا شنید) لاوی (دل‌بستگی) یهودا (ستایش) یساکار (پاداش) زبولون (احترام) و نام دخترش را دینه گذاشت. راحیل وقتی از بچه دار شدن ناامید شد، پیشنهاد داد تا یعقوب با کنیزش، بلهه ازدواج کند که حاصل این ازدواج دو پسر بود: دان (دادرسی) و نفتالی (مبارزه). یعقوب به تقاضای لیه با کنیز وی، زلفه نیز وصلت کرد که حاصلش دو پسر بود به نام جاد (خوشبختی) و اشیر (خوشحالی). در تورات آمده است خداوند راحیل را به یاد آورد و دعای او مستجاب شد. خداوند دو پسر به او عطا کرد. بعد از تولد کودک اول، راحیل گفت: خدا این ننگ را از من برداشته است و ای کاش پسر دیگری به من بدهد؛ پس او را یوسف نامید. وی در راه بازگشت به افرات، در بین راه دومین پسرش را به دنیا آورد و چون در حال مردن بود، نامش را بن اونی (پسر غم) گذاشت، اما یعقوب او را بن یامین (پسر دست راست من) نامید (رک کتاب مقدس، ص ۶۷).

۲- یوسف در آثار ادبی فارسی و عربی

در آثار ادبی یوسف از ابعاد گوناگون مورد توجه قرار گرفته است. این ابعاد با اندک تفاوتی در ادبیات فارسی و عربی به کار رفته است. از این ابعاد می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۲-۱- حسن یوسف

شهرت یوسف در جهان ادبیات به حسن روز افزون و زیبایی شگفت‌انگیز اوست. تعالی گوید: "ان یوسف علیه السلام اعطی نصف الحسن و کان نصف له و نصف لسائر الناس" (تعالی، ۱۳۲۶ه، ص ۸۲). اما سیوطی این تقسیم را بدین گونه ذکر کرده است: "قَسَمَ الْحَسَنَ ثَلَاثَةَ اَقْسَامٍ فَاعطى یوسف الثلث وَقَسَمَ الثلثان بین الناس و

كان احسن الناس... كان فضل حسن يوسف على الناس كفضل القمر، ليلة البدر على نجوم السماء" (سیوطی، ۱۹۹۳، ۲۱۷). برخی از شعرا از حسن یوسف متوجه زیبایی ظاهری و وجاهت چهره وی شده و آنرا به همان زیبایی صورتی تعبیر کرده اند.

به حسن یوسف مصر است و رویم از غم اوست

به رنگ نیل و دو چشمم ز اشک هست چو نیل

(امیر معزی، ۱۳۶۱ص ۴۲۱)

حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس

قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا

(خاقانی ۱۳۶۸ص ۱۸)

فِي حَسَنِ يَوْسُفَ إِلَّا أَنَّهُ مَلِكٌ فَمَا يُبَاغُ بِبَخْسِ النِّقْدِ مَعْدُودٌ

(کمال الدین بن النبی، الموسوعة الشعرية)

فِي حُسْنِ يَوْسُفَ قَدْ تَرَدَى مَدْرَجَا فِی حِلْمٍ أَحْنَفَ قَدْ تَقَمَّصَ رَافِلَا

(المفتی فتح الله، همان مأخذ)

إذا كان نصف الحسن في وجه يوسف

فَوَجْهَكَ فِيهِ السُّدُسُ وَالثَّلْثُ وَالنُّصْفُ

(جعفر الحلبي، همان مأخذ)

اما در مقابل گروهی از سخن سرایان، حسن یوسف را به زیبایی معنوی و حسن

باطن تفسیر می نمایند. چنانکه طوسی گفته است:

قصه یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت؛

زیرا که نیکو خو بهتر هزار بار از نیکو رو (طوسی، ۱۳۶۷، ص ۴۸).

عبدالرحمن ختمی لاهوری نیز در شرح عرفانی غزل های حافظ، در تفسیر این بیت:

"من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا

حسن یوسف را به کثرت تجلیات مع عدم تکرار تجلیات تفسیر کرده است

(ختمی لاهوری، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۲).

سعدی ارزش یوسف را خوب کرداری وی می داند:

خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد به خوب رویی بلکه به خوب کرداری

(سعدی، بی تا، ۵۹)

به حسن خلق و لطف خلق بی قیل بود یوسف در این مصر فلک نیل

(جامی، ۱۳۶۶، ص ۵۹۰)

علی رغم شهرت یوسف به زیبایی، رسول اکرم (ص) را برتر از وی می دانند. ایشان در جواب فردی که از وی پرسیده بود شما زیبا ترید یا یوسف؟ فرمودند: کان یوسفُ حَسَنًا و لکننی املحُ. و صاحب روح البیان نیز فی تفسیر القرآن آورده است:

"ما بعث الله نبياً إلا حسن الشكل وکان نبینا علیه السلام أملح إن کان یوسف ایضاً" (استانبولی الحنفی، بی تا).

نیشابوری در الکشف والیبان در فضل و برتری پیامبر اعظم (ص) استناد به این حدیث نبوی می نماید: "قال: هبط جبرئیل فقال: یا محمد، إن الله تعالی یقول: کسوتُ حُسنِ یوسف من نور الکرسی و کسوتُ نور حُسن وجهک من نور عرشى" (نیشابوری، ۱۴۲۲، ج ۵، ص ۲۱۸).

بل رأی یعقوبُ حسنَ محمدٍ ماکان یحزن اذ تعیب یوسفُ

(الخیز ارزی، الموسوعة الشعریه)

۲-۲- رویای صادق

در آغاز سوره مبارکه یوسف با آیه «اذ قال یوسف لأبیه یا أبتِ إنى رأیتُ أحدَ عَشَرَ کوكباً و الشمسَ والقمرَ رأیتُهُم لى ساجدین» به رویای یوسف اشاره شده است (قرآن، یوسف: ۴).

دانشمندان مادی گرا برای خواب اعتباری قایل نیستند و اعتقادى به حقیقت آن ندارند. ایشان خواب را صرفاً واکنش های مغز در مقابل مسایلی می دانند که انسان در زندگی با آن روبرو بوده است. اما فلاسفه الهی و عرفا خواب را روزنه ای به عالم ماوراء الطبیعه می دانند.

بس عجب در خواب روشن می شود دل درون خواب روزن می شود

(مولوی، ۱۳۷۰، ص ۲۴۸)

به عقیده ایشان روح در خواب به طور موقت از قالب جسم رهایی یافته، می تواند در عالم مجردات گردش کند. چه بسا در این گشت و گذار روحانی به حقایقی دست یابد و وقایعی را رؤیت کند که در آینده محقق می گردد. مانند خواب یوسف (ع) که به روایتی بعد از چهل سال به وقوع پیوست. خواب را نوعی مرگ یا تخلیه موقت

روح می دانند و به همین واسطه گفته اند: النومُ اخو الموت. المناوی خواب را سه قسم می داند. "الرؤیا ثلاثه، منها تهویل من الشیطان لیحزن ابن آدم ولا حقیقه لها فی نفس الامر و منها ما یهم به الرجل فی یقضته فیراه فی نومه لتعلق حواسه به و منها جزء من ستة واربین جزءاً من النبوه" (المناوی، ۱۴۰۸، ج ۵، ص ۲۰۷). سهوردی نیز بحث مستوفایی درباره خواب و اطلاع بر مغیبات دارد. وی انسان ها را به دو گروه تقسیم می کند و می گوید: "پس اشخاص انسانی دو قسم اند: یکی قومی اند که خواب ایشان قابل تعبیر نیست؛ و دوم طایفه ای اند که خواب ایشان قابل تعبیر است." بنا به عقیده وی قسم اول نیز دو گروهند. اهل حجاب که صفات مقید به کدورات نفسانیه خیال ایشان را مسدود کرده و متوسطان اهل سلوک که "در حال نوم آنچه از عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زند، عکس آن بر دماغ زند و چون عکس ظاهر به صورت اصل است، پس محتاج به تعبیر نباشد". اما گروهی که خوابشان قابلیت تعبیر دارد، عبارتند از اکثر عوام مسلمانان که "بعضی اوقات به واسطه قلیل تعلقات جسمانی و فراغ از شواغل حسیه آینه دل ایشان اندک صفایی می پذیرد و بعضی معانی از عالم مثال در وی عکس می گیرد و عکس آن عکس به دماغ می زند." و کاملان اهل سلوک که "از اکثر تعلقات حسیه به واسطه ریاضت و مجاهدت نفسانی مجرد گشته اند" (هروی، ۱۳۶۳، ص ۲۱۰). به خوابی که مطابق با حقیقت باشد، رؤیای صادقه یا صالحه گفته می شود که جزئی از اجزای نبوت است. در مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه به نقل از عایشه آمده است: "اول ما بُدء رسول الله من الوحی، الرؤیا الصادقة فی النوم" (کاشانی، ۱۳۶۷، ص ۱۶).

۲-۱- نظر مفسران درباره خواب یوسف

بنا به نص صریح قرآن، یوسف در خواب دید که خورشید و ماه و یازده ستاره در برابرش سجده کردند. الادرسی در تفسیر خویش موسوم به بحر المدید آورده است: "فلما قص الرؤیا علی أویه، بکی. فقال یوسف: لِمَ تبکی یا أبتی؟ قال: یا بُنئی کَم یَسْجُدُ مخلوقٌ لمخلوقٍ إلا عند المحنة، والبلاء، ألا ترى الملائکة لما أسجدهم الله لآدم، کیف ابتلی بالخروج من الجنة؟ ثم قال له: یا بُنئی، الشمس والقمر أنا وخالک وکانت أمه قد ماتت والإحدى عشر کوکباً خوتک." (الادرسی، ۱۴۲۳، ج ۳، ص ۲۶۵). فتوحی کوهبانی در مورد خواب یوسف گفته است: "مراد از کواکب و آفتاب و

ماه والددین آن جناب اند. برخی برآنند که ماه خاله اوست. چه مادرش راحیل در نفاس ابن یامین وفات یافته بود" (فتوحی کوهبنانی، ۱۳۸۹، ص ۳۵). در میان مفسران نیشابوری بر خلاف دیگران این آیه مبارکه را به نحو دیگری تأویل می کند. یوسف: القلب. یعقوب: الروح. أحد عشر کوباً: هن الحواس الخمس الظاهرة والخمس الباطنة أى المذكرة والحافظة والمتخیلة والمتوهمة والحسن المشترك مع المفكرة، وبکل من هذه إضاءة، أى أدراک للمعنى المناسب له وهم إخوة یوسف القلب لأنهم تولدوا، بازدواج یعقوب الروح وزوج النفس والشمس والقمر الروح والنفس. رأیتهم لى ساجدين وهذا مقام کمالیة الإنسان أن یصیر القلب سلطاناً، یسجد له الروح والنفس والحواس والقوى (نیشابوری، ج ۴، ۳۴۹، به نقل از المکتبه الشامله).

این خواب در ادبیات نیز بازتاب گسترده ای داشته و شاعران پارسی گوی و سخن سرایان عرب زبان آن را در اشعار خویش ذکر نموده و از آن در جهت مدح ممدوح و یا ایجاد تصویر بهره برده اند؛ مانند:

مه غلام اوست ار در پیش یوسف سجده کرد

او به دهلی زاد اگر یوسف به کنعان زاده شد
(امیر خسرو، ۱۳۶۱، ص ۲۱۴)

شمس و قمرم سجده نمودند سحرگاه

که ای یوسف مصری تو برون آی از این چاه
(ادیب الممالک، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۶۱۵)

ام انت یوسف موعوداً و قد سجدت

لک النجوم و هذا کله خلم
(مهیار الدیلمی، الموسوعة الشعریه)

و رأیت الشمس الراح أو

نجم العباب بلا ظلام

سجدت لیوسف فی إنتبا

ه مثل یوسف فی منام

(القاضی الفاضل، همان مأخذ)

۲-۳- حسادت و دشمنی برادران

خداوند فرموده است: إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (یوسف: ۸).

موضوع حسادت و دشمنی برادران یوسف از دید شاعران مخفی نمانده و در شعر آنان جلوه گر شده است. از جمله:

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس

قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا(خاقانی، ۱۳۶۸، ص ۱۸)

به ابنای زمان گر نیک هم باشی مشو ایمن

که بر نیکویی یوسف حسد بردند اخوانش (فضولی، بی تا، ۷۵)

گر بهار آگه شد از قصد رقیبان دور نیست

یوسف مصری نماند از کید اخوان بی خبر (بهار، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۷۲۶)

حسدنا علیه مثل إخوة یوسف

دمشق وماذا الجد فی حسد یجدی (ناصیف الیازجی، الموسوعة الشعریه)

با وجودی که به تصریح مفسران قرآن در تفسیر آیه مبارکه قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِی غِیَابَةِ الْجُبِّ یَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّیَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِینَ (یوسف: ۱۰) یهودا بود که دیگران را از کشتن یوسف باز داشت، و حتی زمانی که در درون چاه بود، آب و غذا به وی می رسانید، با وجود این، در ادبیات هر جا نامی از برادران یوسف آمده، بیشتر وی مطرح می گردد.

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند

مرا چه ابن یامین چه یهودا

(خاقانی، ۱۳۶۸، ص ۲۵)

یعقوب هم به دیده معنی بود ضریر

گر مهر یوسفی به یهودا برافکند

(همان، ص ۱۴۰)

وَفَنَّتْ مِنْ آلِ الْیَهُودِ بِشَادِنٍ

كَالظَّبِيِّ لَكِنْ لَنْ يَزَالَ شَرُّو دَا

وَكَأَنَّمَا أَلْقَى عَلَيْهِ یُوسُفُ

مِنْ حَسَنِهِ فَلَذَا حَبِيبُ یَهُودَا

(شهاب الدین الخزرجی، الموسوعة الشعریه)

۲-۴- به چاه افکندن یوسف

بنا به نص صریح قرآن: فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غِیَابَةِ الْجُبِّ (یوسف: ۱۵) شاعران از این واقعه در اشعار خویش یاد کرده اند.

می توان شعر آنها را به دو نوع تقسیم کرد. نوع اول شعر شاعرانی است که صرفاً تلمیح به آن واقعه دارند. مانند:

یونس به بطن ماهی و یوسف میان چاه

موسی میان تیه و محمد میان غار (امیر معزی، ۱۳۶۳، ص ۳۸۶)

وان که او یونس است و گردون حوت

وان که او یوسف است و گیتی چاه (انوری، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۴۲۴)

وما تضرع یعقوب به اسفا

علی ابنه یوسف فی الجبّ و هو سجدی (علی الغراب الصفاقسی، الموسوعة الشعریه)

قسّام الاصبهانی معروف به القسّام النحوی، با ملاحظت خاصی در مورد چاه زرخدان

یارش می سراید:

ایا قمرأ جار فی حسنه علی عاشقیه ولم ینصف

سمعنا بیوسف فی جبهه ولم نسمع الجب فی یوسف

(القسّام النحوی، الموسوعة الشعریه)

نوع دوم شعر شاعرانی است که از این واقعه استفاده ابزاری کرده و دست به

تأویلات عرفانی زده اند. اینان یوسف را روح، جان؛ دل و چاه را نفس، جسم یا دنیا

می دانند.

یوسف روح را زشومی نفس

مانده در قعر چاه می بینم (عبید زاکانی، ۱۹۹۶، م، ص ۱۱۰)

بیژن عقل با من اندر بند

یوسف روح با من اندر چاه (سیف فرغانی، ۱۳۶۴، ص ۵)

مقام یوسف دل نشد درون کام نهنگ

قرار یوسف جان جز به قعر چاه نبود (ادیب الممالک، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۹۴۴)

یوسف جان نازنین تنم

سوی مصر دل آمد از تک چاه (شاه نعمت الله، ۱۳۷۰، ص ۵۲۲)

در مصر کاینات عزیز جهان شوی

گر یوسف دلت به در آید ز قعر چاه (قاسم انوار، ۱۳۳۷، ص ۲۷۳)

اوحدی مراغه ای در غزلی به سرگذشت روح اشاره کرده و می گوید:

یوسف مارا به چاه انداختند گرگ ما را به گناه انداختند

وان گه از بهر برون آوردنش کاروانی را به راه انداختند

چون خریداران بدیدندش به جهل
خواب زندان را چو معنی باز یافت
شد پس از خواری عزیز و در برش
تائینند هر کسی آن ماه را
این حکایت سرگذشت روح توست
در بها سیم سیاه انداختند
تختش اندر بارگاه انداختند
خلعت ثم اجتباہ انداختند
برقعی بر روی ماه انداختند....
کش در این زندان و چاه انداختند
(اوحدی مراغه ای، نرم افزار درج)

۲-۵- گرگ یوسف

قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا
وَكُوْنُوا صَادِقِينَ (یوسف: ۱۷). در زبان فارسی و عربی، گرگ یوسف به عنوان ضرب
المثل در مورد کسانی که بدون تقصیر متهم شده باشند، به کار می رود.
در کوی تو معروفم و از روی تو محرومم

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده
(سعدی، ۱۳۷۰، ص ۷۲۲)

گر به خاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش

یابیم چون گرگ یوسف از تهمت بری
(انوری، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۴۷۲)

گرگ مسکین دهنش آلوده
(ادیب الممالک، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۴۷۶)

پیرهن پاره و یوسف در چاه

كَانَهُمْ أَوْلَادٌ يَعْقُوبَ
وَرَكِبُوا الذِّئْبَ عَلَى الذِّئْبِ
(ابو عبدالله بن الحجاج الکاتب، الموسوعه الشعریه)

قَدْ اذْنَبَ الْقَوْمُ وَالزَّمْتَهُ
اذْ جَعَلُوا يُوسُفَ فِي جَبِّهِ

۲-۶- گریه برادران یوسف

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ (یوسف: ۱۶). گریه برادران یوسف نیز تمثیل اشک
دروغین است:

که درویشان پر ز رشک و حیل است
(مولوی، ۱۳۷۰، ص ۷۲۴)

گریه اخوان یوسف حیل است

زمخشری در ربیع الابرار ونصوص الاخبار، قصه زنی را که به شکایت از شوهرش به قاضی رفته بود، آورده و به جهت اثبات گریه دروغینش استناد به همین آیه کرده است. "خاصمت امرأة زوجها الی شریح، فبکت. فقال: الشعبي اظنها مظلومة، فقال: إن إخوة يوسف جاؤوا أباهم عشاء یبکون و كانوا ظالمین (زمخشری، ۱۲۹۲ ه.، ص ۶۵۷).

۲-۷- پیراهن یوسف

به یوسف سه پیراهن نسبت داده اند. اول پیراهنی که برادرانش به خون بزغاله آلوده به نزد یعقوب آوردند. جَاءُوا عَلَي قَمِيصِهِ بَدْمٍ كَذِبٍ (یوسف: ۱۸) دوم پیراهنی که در فرار از دست زلیخا پاره شد. اسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ (یوسف: ۲۵) سوم پیراهنی که یوسف برای پدرش، یعقوب فرستاد و موجب اعاده بینایی اش گشت. اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَي وَجْهِ اَبِي يَأْتِ بَصِيرًا (یوسف: ۹۳) رودکی در قطعه شعری به هر سه پیراهن اشاره کرده است.

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت

سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمراندار

یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت

سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر

(رودکی، ۱۳۷۹، ص ۵۸)

ثعالبی نیز همین مطلب را نقل کرده است: "اجرى الله تعالى امر يوسف (ع) من ابتدائه الى انتهائه على ثلاثة اقمصة. اولها، قميصه المضرج بدم كذب والثاني، قميصه الذي قُدم من دُبُر و الثالث، قميصه الذي القى على وجه ابيه فارتد بصيرا" (ثعالبی، ۱۳۲۶، ص ۷۸).

سهروردی در باره پیراهن یوسف داستانی را نقل می کند. "چون ابراهیم را علیه السلام به آتش خواستند انداخت، ابراهیم را علیه السلام برهنه کردند. جبرئیل پیراهنی از حریر سپید از بهشت به وی آورد و در وی پوشانید، به برکت آن از آتش نجات یافت. چون ابراهیم علیه السلام وفات یافت، به میراث به اسحاق علیه السلام رسید. چون اسحاق از دنیا بیرون رفت، به میراث به یعقوب ماند. یعقوب آن پیراهن را در تعویذی تعیبه کرده بود و برگردن یوسف بسته، چون او را در چاه خواستند انداخت، او را برهنه کردند. جبرئیل علیه السلام آن تعویذ بشکافت و پیراهن بیرون

آورد و در یوسف پوشانید، به برکت آن از چاه به جاه و گاه رسید. چون مدّت فراق یعقوب علیه السلام به آخر رسید، خدای تعالی یوسف را فرمان داد تا آن پیراهن را به یعقوب علیه السلام فرستد (سهروردی، ۱۳۷۲، ص ۴۵). در زیر سروده های شاعرانی که در مورد پیراهن مزبور سروده اند، ذکر می شود. پیراهن اول:

نیستم پیراهن یوسف چرا هر جا روم خون تهمت می چکد از گوشه دامان مرا
(صائب، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۸۴)

تو خوش بنشسته با گرگی و خون آلوده پیراهن

برادر برده از تهمت به پیش پیر کنعانی

(عطارد، ۱۳۶۴، ص ۱۳۲)

دیک الجنی در بیان علاقه دروغین یارش، جامه وی را تشبیه به جامه یوسف می کند و می گوید:

و قلبک لیس بالقلب الکئیب و قَمِیصُکَ و الدُّمُوعُ تَجُولُ فِيهِ

علی لُبَاتِهِ بَدَمٍ كَذُوبٍ شِبْهُ قَمِیصِ یوسفَ حَیْنَ جَاؤُوا

(دیک الجنی الحمصی، الموسوعة الشعریه)

فان اولاد یعقوب النبی علی قمیص یوسف جاؤوا بالدم الکذب

(محمد علی الاعسم، همان مأخذ)

پیراهن دوم:

هر که پیراهن به بد نامی درید آسوده شد

بر زلیخا طعن ارباب ملامت بار نیست

(صائب، ۱۳۷۰، ج ۱)

و کُلُّ بَیضَاءَ لَوْ مَسَّتْ اَنَامِلُهَا قمیص یوسفَ یوماً قَدْ مِنْ قُبُل

(المذب بن الزبیر، الموسوعة الشعریه)

و الصبحُ قَدْ قَمِیصَ اللیلِ مِنْ دُبُرٍ وَأَسْهُمُ الشَّمْسِ تَرْمِیْ أَعینَ الشُّهْبِ

(هلال بن سعید العمائی، همان مأخذ)

پیراهن سوم:

سهروردی ارزش خرقه ارادت شیخ را به مثابه جامه یوسف دانسته و گفته است: "چون ارادت مرید را بدین مرتبه عالی رساند، شیخ خرقه در وی پوشاند، به

حسن عنایت و لطف تربیت. خرقة در وجود مرید همان کار را کند که پیراهن یوسف نزد یعقوب علیهما السلام." (سهروردی، ۱۳۷۲، ص ۴۴).

عدل تو هست چو پیراهن یوسف به مثل ملک مشرق چو دل و دیده یعقوب ضریر
(امیر معزی، ۱۳۶۲، ص ۳۳۲)

متنبی در مورد گشاده دستی ممدوحش سروده است:

كَأَنَّ كُلَّ سُؤَالٍ فِي مَسَامِعِهِ قميصُ يوسفَ في أجفانِ يعقوبِ
(متنبی، الموسوعة الشعرية)

ابن سید بطلیوسی در باره نامه محبوبش اشاره به پیراهن یوسف کرده و می گوید:
نفسی فداءً کتابِ حازِ كلِّ مُنِي جاء الرسول به من عند محبوب...
كأنه حين جلی الحزن عن خلدی قميصَ يوسف في أجفانِ يعقوبِ
(ابن سیدالبطلیوسی، الموسوعة الشعرية)

۲-۸- فروختن یوسف

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةً وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (یوسف: ۲۰) موضوع فروش یوسف به بهای اندک که در آیه مبارکه مذکور آمده، در ادبیات نیز منعکس گردیده و در اشعار برخی از شاعران ذکر شده است. از جمله:

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار
(سعدی، ۱۳۷۰، ص ۴۳۳)

هر آن که کنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
(حافظ، ۱۳۶۸، ص ۴۵۲)

وقد بیع قبل الیوم بالبخصِ یوسفَ وای فتی ادناه للرخصِ بائعِ
(محمد بن حمیر الهمدانی، الموسوعة الشعرية)

قد كنت یوسف اذ بعتم کاخوته بالبخصِ منی فتی تغلو به القیمِ
(احمد بن شاهین القبرسی، همان مأخذ)

۲-۹- عشق زلیخا

درون مایه اصلی داستان یوسف وزلیخا عشق است. روزبهان بقلی شیرازی در تفسیر آیه مبارکه نَحْنُ نُقْصُ عَلَیْكَ أَحْسَنَ الْقِصَصِ می گوید: "گفتم: عشق عقیف را شرع احمد گواه است. گفت: گواه کیست؟ گفتم: قوله تعالی عَزَّوَجَلَّ، نَحْنُ نُقْصُ عَلَیْكَ

أَحْسَنَ الْقَصَصِ؛ ای نحنُ نُقْصُ عَلَيْكَ قِصَّةَ الْعَاشِقِ وَالْمَعشُوقِ: یوسف و زلیخا علیهما السلام؛ وایضاً محبت یعقوب و یوسف علیهما السلام. لَأَنَّ قِصَّةَ الْعَاشِقِ، احسن القصص عند ذوی العشق و المحبه (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۶۶، ص ۹). البته هر چند عشق زلیخا نسبت به یوسف در آغاز صرفاً مادی و جسمانی بود و بیشتر جنبه هوی و هوس شیطانی داشت تا بعد رحمانی، اما در آخر تغییر ماهیت داده و تبدیل به عشق مقدس روحانی و عرفانی گردید؛ چنانکه مولوی در این مورد گفته است:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(مولوی، ۱۳۷۰، ص ۱۷)

بسیاری از محققین و صاحب نظران از این دلدادگی برداشت عرفانی کرده اند؛ مانند ابن جوزی که در باب غلبه محبت محبوب بر محب به عشق زلیخا نسبت به یوسف استناد کرده و می گوید: "قال بعضُ المشایخ رضی الله عنه: المحبة إذا غلبت صاحبها، یری الاشیاء کلها صورةً محبوبة، حُکى أَنَّهُ لَمَّا تَمَكَّنَ حُبُّ یوسفَ مِن زلیخا نَسیتَ کُلَّ شَیْءٍ سِوَاهُ وَ کانتَ تسمی کُلَّ شَیْءٍ بِاسْمِهِ. فإِذَا رَفَعْتَ رَأْسَهَا الی السَّمَاءِ تَرى اسْمَهُ مکتوباً، فَتَاهَتِ فِی حُبِّهِ حَتى ان یوسفَ لَمَّا سُجِنَ اتَّخَذتَ قِصراً بِإِزاءِ السَّجِنِ وَ کانتَ لِاتِّمَامِ اللَّیْلِ، فقیل لَهَا فِی ذَلِکَ، فَقَالت: ان اردتمونى، فقلبى مسجونٌ عند مسجونى" (ابن جوزی، ۱۹۹۴، م، ص ۵۴). بهالدين عاملی مشهور به شیخ بهایی نیز بعد از توضیح واژه حب، درباره سریان عشق معشوق در وجود عاشق، دو حکایت شبیه به هم را از حلاج و زلیخا نقل می کند. "إِنَّ الْحَبَّ سِرٌّ رُوحَانِی، یهوی مِن عَالَمِ الْغِیْبِ الی الْقَلْبِ وَ لِذَلِکَ سَمِی هَوِی وَ مَن هَوِی یهوی إِذَا سَقَطَ، وَ یسمی الْحَبَّ بِالْحَبِّ لِوَصُولِهِ الی حَبَّةِ الْقَلْبِ، الِتی هِی مَنبِعُ الْحَیَاةِ وَ إِذَا اتَّصَلَ بِهَا سَرِی مَعَ الْحَیَاةِ فِی جَمِیعِ اجْزَاءِ الْبَدَنِ وَ اثْبَتَ فِی کُلِّ جِزْءٍ صُورَةَ الْمَحْبُوبِ. کَمَا حَکى ان الْحَلَّاجَ لَمَّا قَطَعْتَ اطْرَافَهُ کَتَبتَ فِی مَوَاضِعِ الدَّمِ: اللهُ اللهُ... وَ هَکَذَا حَکى عَن زلیخا، انْهَا فَصَدتَ یَوْماً فَارْتَمَمَ مِن دَمِهَا عَلِی الْاَرْضِ، یوسف یوسف" (شیخ بهایی، ۱۲۶۶، ص ۱۴۲۲).

از سخنان ابن جوزی و شیخ بهایی برمی آید که عشق حقیقی آن چنان در بطن وجود زلیخا رسوخ کرده و وجود وی را فرا گرفته که اتحاد بین عاشق و معشوق و عشق پدید آمده و هوی و هوس جای خود را به عشق پرداخته است.

عاشق و معشوق و عشق، این هر سه را در یک صفت

که زلیخا که نبی که یوسف کنعان کنیم

(سنایی، ۱۳۶۲، ص ۴۱۲)

جامی در مثنوی یوسف وزلیخا، تحوّل زلیخا را بدین گونه بیان می کند:

بلی در بوته عشق مجازی گذشتش عمر در مانع گذاری

چو خورشید حقیقت گشت طالع نبودش پیش دیده هیچ مانع

کشش های حقیقت در وی آویخت ز هر چه آن ناگزیرش بود بگریخت

(جامی، ۱۳۶۶، ص ۷۲۹)

بنا به روایت برخی از داستان سرایان از جمله جامی، زلیخا پس از متحول شدن آن چنان در عشق حق مستغرق گردید که توجه به ما سوی الله نداشت؛ لذا پس از ازدواج با یوسف ورق برگشت و موضوع عوض شد. از این جا یوسف عاشق است و زلیخا معشوق:

دل یوسف به مهرش شد چنان گرم که می آمد از آن دلگرمی اش شرم

چنان زد راه دل آن دلفریبش که یک ساعت نماند از وی شکیش...

ولی زو بر زلیخا پرده بشکافت ز خورشید حقیقت پرتوی تافت

چنان خورشید به روی اشتم کرد که یوسف را در او چون ذره گم کرد

(جامی، ۱۳۶۶، ص ۷۲۹)

عشق آخر انتقام خویش از یوسف کشید گرچه در آغاز چندی بر زلیخا ناز کرد

(صائب، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۱۶۴)

نیست ممکن برنگرداند ورق عشق غیور عاقبت یوسف خریدار زلیخا می شود

(همان، ص ۱۳۱)

در قرآن کریم به این مطلب پرداخته نشده، اما در تفاسیر و نیز اسرائیلیات از آن یاد شده است.

۲-۱۰- دست بردن زنان مصر

كَمَا رَأَيْتَهُ أَكْبَرَنَّهُ وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ

کریم (یوسف: ۳۱) موضوع این آیه به روایت طبری چنین است:

"زنان مصر از این کار آگاه شدند. مر زلیخا را به زبان اندر گرفتند و گفتند: زن عزیز مصر رهی خویش را به دوست گرفت و آن غلام فرمان او نکرد. پس زلیخا مهمانی بساخت و پنج زن از زنان مصر بدان مهمانی بخواند..... هر زنی را از ایشان ترنجی داد و کاردی و سوگند برداد بریشان که شما هیچ از بریدن ترنج باز نباشید و زود یوسف را بیاراست به جامه های نیکو. گفت: پیش روی این زنان بگذر. یوسف بیرون آمد و ز پیش ایشان بگذشت و ایشان آن ترنج همی بایست بریدن که سوگند بریشان داده بود. چون روی او بدیدند، بر وی فتنه شدند و هوش از ایشان بشد و دست های خویش همه ببردند و آگاه نبودند." (طبری، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۷۷۸).

این واقعه نیز برای نویسندگان کتب عرفانی دست آویز خوبی شد تا با تاسی به آن مطالب مد نظر خویش را بیان کنند. از آن جمله صاحب رساله قشیریه که در مبحث تمکین و تلوین گفته است:

"آن زنان که یوسف را دیدند، همه دست ها ببردند، چون مشاهده یوسف به ایشان در آمد و زن عزیز اندر بلای یوسف تمام تر بود، موی بر وی بنجینید آن روز؛ زیرا که او صاحب تمکین بود اندر حدیث یوسف". (قشیری، ۱۳۶۱، ص ۱۲۲). عزالدین محمود کاشانی نیز از این واقعه در تأویل مبحث غیبت و شهود استفاده کرده است. وی زنان مصر را در طریقت، مبتدی و زلیخارا، منتهی می داند و می گوید: "دلیل بر آن که غیبت از خلق و شهود محبوب حال مبتدیان است و منتهیان از آن گذشته، قصه زلیخاست که در محبت یوسف علیه السلام درجه تمکین داشت و به شهود او، از احساس غایب نشد؛ چنان که صاحب و لائحات (= سرزنشگران) او که هنوز در محبت یوسف و شهود جمال او مبتدی بودند و به غلبه حال شهود او، از احساس غایب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند" (کاشانی، ۱۳۶۷، ص ۱۴۲). سهروردی در این باره آورده است:

"بریدن زنان مصر دست های خود را بعد از دیدن یوسف صدیق علیه السلام به وصول فنای محض بوده است که از ذات خود در آن وقت بالکلیه غافل شده بودند." (سهروردی، ۱۳۶۳، ص ۲۴۰).

غابت صفات القاطعات اکفها	فی شاهد هو فی البریه ابدع
ففتین عن اوصافهن فلم یکن	من نعتهن تلذذ و توجع

وَقِيَامُ امْرَأَةِ الْعَزِيزِ بِنَفْسِهِ

يَدَ نَفْسِهِ مَا كَانَ يَوْسُفُ يَقْطَعُ

(کلاباذی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۷)

چه یوسفی تو که از دست تو عزیزان چون زنان مصر بریدند زار زار انگشت

(سیف فرغانی، ۱۳۶۲، ص ۱۶۶)

در حضرت یوسف که زنان دست بریدند ای جان! تو به من آی، که جان آن میانه است

(مولوی، ۱۳۷۴، ج ۱، ۱۶۸)

دزدیده حسن یوسف دیدند و کف بریدند زین شیوه دست دزدان دایم بریده باشد

(کمال خجندی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۹۴)

قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ حِينَ رَأَيْنَهُ لَمَّا افْتَنَّ وَقُلْنَ هَذَا يَوْسُفُ

(الیونینی، ۱۹۶۰، م، ص ۳۷۸)

۲-۱۱- زندان یوسف

قَالَ رَبُّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرَفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ (يوسف: ۳۳). همان گونه که از این آیه مبارکه مستفاد می گردد، یوسف (ع) برای رهایی از مکر زنان و خواهش های ناروای آنها، زندان را بر قصر باشکوه عزیز مصر ترجیح داده است. به تعبیر برخی از شاعران، عزت و شرفی که یوسف به دست آورده، از زندان و تحمل مرارت های آن است:

مرد به زندان شرف آرد به دست یوسف از این روی به زندان نشست

(نظامی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۵۲)

یوسف از زندان قدم بر مسند عزت گذاشت سعی کن تا از فراموشان این زندان شوی

(صائب، ۱۳۷۰، ج ۶، ۲۸۲)

همچو یوسف بگذر از زندان و چاه تا شوی در مصر عزت پادشاه

(عطار، ۱۳۷۰، ص ۳۷)

فَلَا تَيْأَسَنَّ فَاللَّهُ مَلِكٌ يُّوسُفًا

خزائنه بعد الخلاص من السجن

(ثعالبی، ۱۳۰۰، ص ۱۳۴)

وما ملک مصر یوسف حتی سجن و سقی غصص

(ابن حجه الحموی، ۱۹۷۴، م، ص ۱۳۱)

واحلل العقدة التي في اللسان كأن في السجن اخرساً مثل يوسف
(عمر الرافعي، الموسوعة الشعرية)

۲-۱۲- بوی پیراهن یوسف

وَمَا فَصَلْتَ الْعَيْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ (يوسف: ۹۴) در ترجمه تفسیر طبری در این باره این گونه آمده است:

"پس ایشان را گفت: این پیراهن من بردارید و زود بپس برید بر پدر من، بر سر وی افکنید تا چشم او روشن گردد..... پس برادران یوسف برفتند و پیراهن یوسف بردند که بر روی پدر افکنند. چون لختی بیامدند، خدای عزوجل باد را بفرمود تا بوی پیراهن یوسف به یعقوب رسانید و هنوز مسافت هفتاد میل به کنعان بود. چون یعقوب بوی پیراهن یوسف بیافت، به تک خاست؛ چون شیفتگان و همی گفت: همه اهل بیت من گرد آید که من بوی یوسف همی یابم از دور" (طبری، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۸۰۲).

بوی پیراهن یوسف چو به یعقوب رسید دل او شاد شد و دیده او گشت بصیر
(امیر معزی، ۱۳۶۲، ص ۳۳۲)

این زمان جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان یوسف یافته است
(مولوی، ۱۸، ۱۳۷۰)

یا یوسفُ نَفَحْنِي بَعْدَ غَيْبَتِهِ رِيحَ الْقَمِيصِ سَرْتِ وَ هُنَا لِيَعْقُوبَ
(ابراهیم الطباطبائی، الموسوعة الشعرية)

أرسل منك القميص مع ریح الصبا یا یوسف عصرنا انا یعقوب
(عبد الغنی النابلسی، همان مأخذ)

۳- نتیجه گیری

تجلی داستان پیامبران در ادبیات به آن غنای خاصی بخشیده است. شاعران با بهره گیری از نکات ارزنده از زندگی آنان که با لطافت ادبی و صورت های خیالی آمیخته شده، به آثار خویش رنگ و بوی تازه ای بخشیده اند. در میان پیامبران الهی یوسف از بیشترین سهم برخوردار است و شعر کمتر شاعری را می توان یافت که به نحوی از انحا به وقایع زندگی وی اشاره نداشته باشد. خصوصاً سخن سرایان عارف مسلک که زندگی این پیامبر عظیم الشان برایشان بن مایه های عارفانه داشته واز آن برای تأویل

نظرات و اندیشه های عرفانی خویش بهره برده اند. مهمترین مضامینی که از داستان یوسف به ادبیات راه یافته است، عبارتند از: رویای صادق، به چاه افتادن، زندانی شدن و تأثیر بوی پیراهن وی. اما در این میان عشق زلیخا نسبت به یوسف از جایگاه ویژه ای برخوردار است.

یادداشت ها

- ۱- ابراهیم دو پسر داشت به نام های اسماعیل و اسحاق. نسبت پیغمبر اکرم (ص) از طریق اسماعیل به ابراهیم می رسد. برای اطلاع بیشتر می توان به تاریخ یعقوبی رجوع کرد.
- ۲- برای اطلاع بیشتر می توان به آثاری چون الذریعه، آقابزرگ تهرانی و تاریخ ادبیات هرمان اته مراجعه کرد.
- ۳- ازدواج هم زمان با دو خواهر تا قبل از پیامبری حضرت موسی (ع) جایز بوده است.

کتابنامه

الف: کتابنامه فارسی

- ۱- ادیب الممالک فراهانی، میرزا محمد صادق، (۱۳۸۰)، دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی، مجتبی برزآبادی، تهران، انتشارات فردوس، چاپ دوم.
- ۲- امیرمعزی، محمد بن عبد الملک، (۱۳۶۲)، کلیات دیوان امیر معزی، ناصر هیّری، تهران، انتشارات مرزبان.
- ۳- انوری ابیوردی، اوحد الدین، (۱۳۷۲)، دیوان انوری، محمد تقی مدرس رضوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۴- بهار، محمد تقی، (۱۳۶۸)، دیوان ملک الشعرا بهار، مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس.
- ۵- بقلی شیرازی، روزبهان، (۱۳۶۶)، عبهر العاشقین، هانری کربن، تهران، انتشارات منوچهری، چاپ سوم.
- ۶- جامی، عبدالرحمان، (۱۳۶۶)، هفت اورنگ، آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، انتشارات سعدی.

- ۷- حافظ، شمس الدین محمد، (۱۳۶۸)، **دیوان حافظ**، یحیی قریب، تهران، انتشارات صفی علیشاه، چاپ پنجم.
- ۸- خاقانی، افضل الدین بدیل، (۱۳۶۸)، **دیوان خاقانی**، ضیاء الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم.
- ۹- ختمی لاهوری، عبدالرحمن، (۱۳۷۸)، **شرح عرفانی غزلهای حافظ**، بهاء الدین خرماهی و...، تهران، انتشارات قطره.
- ۱۰- خجندی، شیخ کمال، (۱۳۷۴)، **دیوان شیخ کمال خجندی**، ایرج گلسخی، تهران، انتشارات سروش.
- ۱۱- دهلوی، امیر خسرو، (۱۳۶۱)، **دیوان امیر خسرو دهلوی**، م. درویش، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ سوم.
- ۱۲- رودکی، ابو عبدالله، (۱۳۷۹)، **دیوان رودکی**، برومند سعید، کرمان، انتشارات عماد کرمانی.
- ۱۳- سعدی، مصلح الدین، (بی تا)، **کلیات سعدی**، ذکاء الملک فروغی، تهران انتشارات اقبال.
- ۱۴- ---، ---، (۱۲۳۷۰)، **دیوان غزلیات سعدی**، خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات مهتاب، چاپ چهارم.
- ۱۵- سنایی، مجدود بن آدم، (۱۳۶۲)، **دیوان سنایی**، محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ سوم.
- ۱۶- سهروردی، شیخ شهاب الدین، (۱۳۷۴)، **عوارف المعارف**، قاسم انصاری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- ۱۷- شاه نعمت الله ولی، سید نورالدین، (۱۳۷۰)، **دیوان شاه نعمت الله ولی**، م. درویش، تهران، کتابفروشی محمد علمی، چاپ ششم.
- ۱۸- صائب تبریزی، میرزا محمد علی، (۱۳۷۰)، **دیوان صائب**، محمد قهرمان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- ۱۹- طبری، محمد بن جریر، (۱۳۵۶)، **ترجمه تفسیر طبری**، حبیب یغمایی، تهران، انتشارات توس.

- ۲۰- طوسی، احمد بن محمد بن زید، (۱۳۶۷)، **الجامع الستین للطایف البساتین**، محمد روشن، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم.
- ۲۱- عید زاکانی، نظام الدین، (۱۹۹۶ م.)، **کلیات عید زاکانی**، محمد جعفر محجوب، نیویورک.
- ۲۲- عطار، فرید الدین، (۱۳۶۴)، **دیوان عطار**، م. درویش، تهران انتشارات جاویدان، چاپ چهارم.
- ۲۳- ---، ---، (۱۳۷۰)، **منطق الطیر**، سید صادق گوهرین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هفتم.
- ۲۴- فتوحی کوهبنانی کرمانی، مظفر حسین، (۱۳۸۹) **تفسیر ادبی عرفانی سوره یوسف**، داریوش کاظمی، کرمان، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی کرمان.
- ۲۵- فرغانی، سیف الدین محمد، (۱۳۶۴)، **دیوان سیف فرغانی**، ذبیح الله صفا، تهران، انتشارات فردوسی، چاپ دوم.
- ۲۶- فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، (بی تا) **دیوان فضولی بغدادی**، حسیه مازی اوغلی، تهران، انتشارات دوستان.
- ۲۷- قاسم انوار، معین الدین علی، (۱۳۳۷) **کلیات قاسم انوار**، سعید نفیسی، تهران، انتشارات سنایی.
- ۲۸- قشیری، ابوالقاسم، (۱۳۶۱)، **رساله قشیریه**، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- ۲۹- کاشانی، عز الدین، (۱۳۶۷)، **مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه**، جلال الدین همایی، تهران، انتشارات هما، چاپ سوم.
- ۳۰- کلاباذی، ابوبکر محمد، (۱۳۷۱) **تعارف**، محمد جواد شریعت، تهران، انتشارات اساطیر.
- ۳۱- میبدی، ابوالفضل، (۱۳۷۶)، **کشف الاسرار و عُدّة الابرار**، علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ ششم.
- ۳۲- مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۷۰)، **مثنوی معنوی**، نیکلسون، تهران، نشر سهیل.
- ۳۳- ---، ---، (۱۳۷۴)، **کلیات شمس**، بدیع الزمان فروزانفر، تهران، انتشارات ربیع.

٣٤- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، (١٣٧٢) کلیات نظامی گنجوی، حسن وحید دستگردی، تهران، انتشارات نگاه.

ب: کتابنامه عربی

- ١- ابن جوزی، عبدالرحمن بن علی، (١٩٩٤م) المثنور، تحقیق هلال ناجی، بیروت، دار صار.
- ٢- ابن حمدون، محمد بن حسن، (١٩٩٦م) التذکره الحمدونیه، تحقیق احسان عباس وبکر عباس، بیروت، دار صار.
- ٣- استانبولی الحنفی، اسماعیل حقی بن مصطفی، (بی تا)، روح البیان، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی.
- ٤- الادریسی، احمد بن محمد، (٢٠٠٢م)، البحر المدید، بیروت، دار الکتب العلمیه، الطبعة الثانيه.
- ٥- المبرد، محمد بن زید (١٩٥٦م)، الفاضل فی اللغه والادب، عبدالعزیز المیمنی، قاهره.
- ٦- المتنبی، احمد بن حسن، (١٢٤٨هـ)، دیوان متنبی، عبدالرحمن البرقوقی، مصر، المطبعة الرحمانیه.
- ٧- المناوی، زین الدین عبدالرثوف، (١٤٠٨هـ)، التیسیر بشرح الجامع الصغیر، ریاض، مکتبه الامام الشافعی، الطبعة الثانيه.
- ٨- الیونینی، موسی بن محمد، (١٩٦٠م) ذیل مرآة الزمان، کرنکو، حیدرآباد.
- ٩- ثعالبی، ابو منصور، (١٣٢٦هـ)، ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، محمد بک ابو شادی، قاهره، مطبعة الظاهر.
- ١٠- ---، (١٩٦١م)؛ التمثیل والمحاضرہ، عبدالفتاح الحلو، قاهره.
- ١١- سیوطی، جلال الدین، (١٩٩٣م) الدر المثنور، بیروت، دار الفکر.
- ١٢- قمی نیشابوری، نظام الدین حسن، (١٤١٦هـ)، غرائب القرآن و رغائب الفرقان، تحقیق الشیخ زکریا عمیران، بیروت، دارالکتب العلمیه.

ج: منابع مجازی

- ١- الموسوعة الشعریه.
- ٢- درج ٣.